

انتشارات لوموند سلوواتیک



لوئیس سو

تقدیر سرمایه داری و نویسندگی برای لیسیم

مجموعه مقالات

لوسین سوفیلوف مارکسیست، روز دوشنبه ۲۴ مارس در اثر کورونا

ویروس در سن ۹۳ سالگی درگذشت. به دور از نور پروژکتورها و حضور

در رسانه‌های نظم مسلط، او به نقد فلسفی سرمایه‌داری و نویبرالیزم

بمثابه اصیل‌ترین ثمره فکری آن ادامه داد. او مقالات بسیاری

برای لوموند و اپاتیک نوشت که شماره‌ها خواندن تعدادی از آنها

دعوت می‌کنیم.

معضل اکولوژیک و معضل آنتروپولوژیک

## نجات نوع بشر و نه تنها کره زمین

نوشته : لوسین سو

برگردان : مرمر کبیر

آیا انتقاد از الگوی مصرفی ساده تر از به نقد کشیدن شیوه های تولید است ؟ با آنکه همه بر وسعت بحران زیست محیطی (اکولوژیک) که بشریت با آن دست به گریبان است اذعان دارند، بحران تمدنی که همراه اش می باشد هنوز به خوبی شناخته نشده است. تنها در صورت تشخیص روشن این بحران و درک وخامت آن است که می توان از ناتوانی در مقابل آن به در آمد.

کره زمین، یا به عبارتی محل سکونت طبیعی ما، در وضعیت بدی که می توان اضطراری دانست به سر می برد و این امر به وسعت شناخته شده است تا جایی که دیگر حزب سیاسی ای وجود ندارد که دست کم درگفتايش معضل اکولوژیک را به میان نیاورد. انسان و یا نوع بشر نیز در وضعیتی به همان میزان منفی و اضطراری بسر می برد اما هنوز این امر به میزان وخامتش شناخته شده نیست و هیچ حزب سیاسی ای معضل آنتروپولوژیک (انسان شناسی) را در حد معضل اکولوژیک (زیست محیطی) مطرح نمی کند. تضاد اعجاب بر انگیزی که در این نوشته به آن می پردازیم.

از افرادی که کمتر سیاسی می باشند در مورد معضل اکولوژیک سوال کنید. حتما پاسخ می دهند که گرم شدن آب و هوا به دلیل گاز هایی با تاثیر گلخانه ای ما را وارد دوران فاجعه باری می کند که آلودگی زمین، هوا و آب در مناطق بیشمار به حد غیر قابل تحمل می رسد، کاهش منابع اساسی غیر قابل باز یابی شیوه تولید و مصرف ما را تغییر می دهد و استفاده از انرژی هسته ای فاجعه ای بی بازگشت به بار خواهد آورد. بیش از یک نفر حتما از به خطر افتادن تنوع زیستی سخن خواهد راند و به زبان خود نتیجه گیری خواهد کرد که باید به صورت اضطراری تخریبات کشور های غنی در رابطه با محیط زیست را کاهش داد.

# Le Monde diplomatique

---

اما افرادی که دانش سیاسی کمتری دارند چطور همه این چیزها را می‌دانند؟ از طریق رسانه‌ها که به صورت مستمر در مورد محیط زیست اطلاعات به دست می‌دهند. و تجربیات مستقیم از آب و هوا تا قیمت بنزین صحت این اطلاعات را به ثبات می‌رساند. یکی دیگر از منابع در این رابطه سخنرانی‌های علمی یا سیاسی‌ای است که دانسته‌هایی را جسته و گریخته با دیدگاهی جهانی در میان برنامه‌های سیاسی‌ای که همه‌جا اعلام می‌گردد طرح می‌کنند. در طی دهها سال به این ترتیب فرهنگ هماهنگ شده‌ای که انگیزه و ابتکارات وسیعی را بر می‌انگیزد در رابطه با امر بزرگ محیط زیست بسیج گشته است.

حال در مورد معضل اترئوپولوژیک سوال کنید. بدون شک هیچ کس در وهله اول مفهوم سوال شما را درک نخواهد کرد. سوال را باز کنیم: آیا فکر می‌کنید که انسانیت هم به همان میزان که کره خاکی در وضعیت ناهنجاری به سر می‌برد در وضع بدی است و آیا جنبه متمدن نوع بشر رو به امحاء است تا جایی که به همان فوریتی که می‌بایست طبیعت را نجات داد - معضل اکولوژیک - لازم باشد بشریت را نیز در مفهوم کیفی آن نجات داد - معضل اترئوپولوژیک؟ این سوال غیر مترقبه است. بسیاری آن را دست کم قدری افراطی تلقی می‌کنند. مسلماً این سوال بسیاری از نگرانی‌ها را بیدار می‌کند - دشواری شرایط زیست، اوج‌گیری رفتار «هر کس برای خویش»، بی‌اخلاق شدن زندگی اجتماعی، ترس از آینده... اما تا حد اینکه فکر کنیم بشریت ممکن است در خطر از بین رفتن باشد، به همان اندازه که کره زمین در خطر است، به نظر نا درست می‌آید.

پس بیشتر تاکید کنیم. آیا در زمینه‌های بی‌شماری به سوی جهانی که از لحاظ انسانی غیر قابل زیست است سیر نمی‌کنیم؟ آیا در عرصه‌های بسیاری ضرب‌المثل «انسان گرگ انسان است» بیش از پیش به یک قانون تبدیل نمی‌شود که امکانات کنونی ما قدرت تخریب بی‌سابقه‌ای به آن می‌دهد؟ کار، به مثابه مثالی بارز در سراسر خطراتی افتاده است. از خلال دشواری‌های روز افزون برای ارائه کار با کیفیت بالا، مسئولیت از حقوق بگیران طلب می‌شود و در عین حال از آن‌ها دریغ می‌گردد، به رقابت کشیدن همیشگی آنها با هم، از بین بردن آگاهانه سندیکاها، آموزش «یاد بگیرید چگونه خود را بفروشید» و یا «باید تبدیل به یک آدمکش شد»، مدیریت شرکت‌ها بر پایه ارعاب، و هر آنچه در خودکشی در محل کار متمرکز می‌شود، بیانگر این واقعیت‌اند و در مرکز همه این پدیده‌ها لزوم سودآوری دو رقمی (بیش از ده درصد - م) نهفته است. ولع مستمر سهم داران، تورم بی‌رحم و بی‌قانون و کارفرماهای بزهکار، جان کلام: جنون تئولیبیرالی، شکل بدخیم سرمایه‌داری دیرپا. آیا اینها به واقع به معنای از محتوی تهی کردن بشریت نمی‌باشد؟

# Le Monde diplomatique

---

گفته می شود همه آنچه بر شمردید را همگان می دانند، به غیر از نام عجیب و غریب «معضل آنتروپولوژیک» که بر آن گذاشته اید. در کجا انحرافات نگران کننده اجتماعی را می بینیم که همراه با هشدار و جستجوی ابتکار برای حل آن ها نباشد؟ به عنوان مثال در رابطه با مسائل درد ناک مربوط به کار، فیلم های خوبی همراه با روشنگری های جالب روانشناسی چون خانم ماری پزه و آقای ایو کلو (۱) را دیدیم که از جنبه های گوناگون طرد مدیریت انسان زدا را مطرح می کردند. آگاهی عمومی نسبت به عملکرد های منفی و غیر قابل تحمل نظام جهانی شده که بر ما حکمرانی می کند روز به روز بیشتر می شود. نیرو های سیاسی که در جبهه چپ در فرانسه گرد آمده اند فراخوان به گذار از سرمایه داری می دهند تا رهایی بشر را بیشتر به جلو برند. سبز ها نیز به معضل اکولوژیک اهداف اجتماعی و نهادینه سازی روح دموکراتیک و همبستگی را پیوند می دهند. بسیاری از کارشناسان اقتصادی در مقابل تولید ناخالص ملی که مفهومی تقلیلگر می باشد معیار هایی را برای بررسی کارایی مطرح می کنند که جنبه های انسانی را نیز در کنار تولید گرایی در نظر می گیرد. در همه جا جنبش های اجتماعی برای باز انسانی کردن جهان در تکاپوست. پس آیا «معضل آنتروپولوژیک»، اگر می بایست این واژه را برگزید، مدتها نیست که درک گشته و در دستور است؟

خیر، چنین نیست، از آن خیلی فاصله داریم. چنین باوری خیانتی وحشتناک با کوچک شمردن میزان عظمت آن است.

چرا که در این زمینه نیز همچون در زمینه اکولوژی دلایل بوجود آمدن معضل ریشه در تمدن دارد و در دستور کار سیاست می باشد اما از آن فرا تر رفته گزینه های اخلاقی عمیقی را به میدان می کشد که از انتخاب های سیاسی به معنای پذیرفته آن وسیع تر است. پرسیدن این سوال همراه با نگرانی که نوع بشر به کجا می رود به معنای بی اعتبار ساختن مقابله نیرو های چپ و راست نیست، بلکه می خواهد که راستای حرکت آینده تمدن بشری بررسی شود، امری که دیگر نه راست و نه چپ، که عمیقاً بی ارزش شده اند، قادر به آن نمی باشند. کدام «بشریت» می خواهیم باشیم؟ این است سوال جدی «معضل آنتروپولوژیک». این سوال هنوز کار فکری لازم و ابتکارات در خور خود را بر نینگیخته است.

به عنوان مثال این خواست که امر تولید کالا ها و خدمات دیگر نتواند، مگر در شرایط بلایای طبیعی، بدون در نظر گرفتن تولید انسان به مثابه دغدغه اصلی، هدایت شود، تجسم تفکر آنتروپولوژیک است. همانند اکولوژی، آنتروپولوژی نیز می بایست دانشی راستین باشد که به حرکت منجر می شود. در این زمینه هنوز از آگاهی مورد نظر بسیار فاصله داریم چرا که از بدو ورود با مفهومی عارفانه مواجهیم: «بشر». یک کلمه واحد برای واقعیتهایی مجزا؛

---

# Le Monde diplomatique

---

نوع بیولوژیک اومو ساین، نوع بشر که از لحاظ تاریخی رشد کرده است، جوامع اجتماعی، فرد شخصی و مفهومی در بر گیرنده جنسیت مذکر و مؤنث - همه اینها خلاصه در یک کلمه: «بشر»؟ آیا عرصه دیگری از دانش وجود دارد که چنین بدوی با مفاهیم برخورد شود؟ این گنجی کلامی اعتبار خود را از آنجا کسب می کند که تقریباً در تمام زبان ها به همین ترتیب وجود دارد، حتی برخی نویسندگانی که همواره به آنها استناد می شود آن را بی وقفه به کار می گیرند همچون نیچه و هایدگر. تنها متفکر بزرگ مدرن که به صورت ریشه ای این تجرید نادرست مفهوم «بشر» را به انتقاد کشید و در مورد او این برخورد صرفاً اتفاقی هم نیست؟ مارکس می باشد.

معضل آنتروپولوژیک در حال حاضر به همان فوریت اکولوژی درک نشده، در مورد آن کم فکر شده و حتی نام آن هم به میان نمی آید. وضعیتی درد ناک. وظیفه عاجلی در مقابل هر آنکه این فوریت را درک کند وجود دارد: دل به دریا زند و دست کم یک طرح عمومی از موضوعات اساسی ای که می تواند تفکر در رابطه با بشریت رو به انهدام را ساختار بخشد ارائه دهد. آنچه در زیر می آید کوششی است از این دست که مبنای آن سه سال پیش در نتیجه گیری کتابی قطور پی ریزی شد.

## تمدن زدایی بی حد و مرز

انحراف هشدار دهنده ای در زمینه تمدن در نگاه اول به چشم می آید: کالایی شدن عمومی بشر. سرمایه داری حکمرانی جهانشمول کالا را مستقر ساخته است، شکلی در حد اعلا به نفع فروش کار بدون دستمزد که بر سود خصوصی تکیه دارد. از خود نیروی کار نیز کالا ساخته است، افراد را به شیء تبدیل می کند و اشیا را جنبه انسانی می بخشد: اعلیحضرت سرمایه می باید «نیروی کار» را «به کار» گیرد، حال آنکه مزد بگیر مجبور است به واقع کار مجانی در اختیار سرمایه دار قرار دهد...

امر نوین که بیش از پیش ویرانگر است آن است که هر آنچه انسانی است از گزند استبداد مالی رهایی ندارد: همه چیز بی رحمانه می بایست به سود دو رقمی دست یابد، از لوازم یدکی تا تخت بیمارستان، از تجارت اینترنتی تا کمک درسی، از نوآوری در زمینه دارو تا جابجایی ورزشکاران از تیمی به تیم دیگر... این امر به معنای اعمال مدیریت شرکت ها تا حد درنده خویی است: با آلودگی ای در کار مواجهیم که دست کمی از آلودگی آب ندارد. این به معنای مالی شدن عمومی فعالیت در عرصه خدمات می باشد که انسان را شکل می دهد و متحول می سازد - بهداشت، ورزش، آموزش، تحقیقات، خلاقیت، تفریح، اطلاع رسانی، ارتباطات... اوج این خدمات در جهت حرکت به سوی جهانی می بایست باشد که ثروت اصلی آن بشریت است. سرمایه داری در این میدان حلول کرده تا منطق

---

# Le Monde diplomatique

---

خود را حکمفرما کند. لذا هدف این نوع فعالیت ها توسط قانون پول تعریف می شود. به این ترتیب تبلیغات از این ابزار بی القوه بی نظیر فرهنگی و ابراز همبستگی که می توانست تلویزیون باشد، تنها وسیله ای ساده برای فروش «زمان آزاد مغز انسانها» به آگهی پردازان ساخته است. آموزش انسانها نیز در چنبره نرخ سود اسیر گشته. آیا می شود این جنایت را تحمل کرد.

در این جنون کالایی جهت گیری دیگری که خود به تنهایی کشنده است نیز نهفته می باشد : جهت گیری به سوی از محتوی خالی شدن همه ارزش ها. کانت این پدیده را در زمینه اخلاق چنین تعریف کرد : برای نوع بشر کرامتی را باز شناختن به معنای «بدون قیمت» تلقی کردن آن است. همه چیز را در چارچوب ارزش گذاری با پول بررسی کردن به معنای استقرار هتک حیثیت عمومی است. در زمینه فکری، زیبایی شناسی، حقوقی به همان اندازه که در زمینه اخلاقی : بدون ارزش «متکی به نفس و فاقد محدودیت» انسانیت متمدن وجود خارجی ندارد. اما هر روز وضعیت دردناکی را زندگی می کنیم : جستجوی واقعیت، عدالت و کرامت زیر پا له می شود... دیکتاتوری «سود رسانی» آنچه را که نمی شود قیمت گذاشت، هر آنچه بی شائبه و مجانی است را به مرگ سوق می دهد. به آستانه غم انگیز دنیایی رسیده ایم که بشر در آن ارزشی ندارد (۲). گسترش «بی» ها شاهدهی است بر این مدعا - بی کارت اقامت ها، بیکار ها، بی خانمان ها، بی آیندگان ... - آنچه /مه سزر «تولید انسان یک بار مصرف» می نامید. در کنار این دسته آنها بی هر روز غنی تر می شوند که «قیمت طلا دارند» - حقوق بی سابقه، پاداش طلایی هنگام ترک شرکت، خاویار برای سگ - نتیجه همه این ها یکی است : هر گونه مقیاس ارزشی منهدم می شود. به قسمی که تنها «ارزشی» هم که بر خود می بالد که مقیاس دیگر ارزش هاست، خود مرجع گشته و او نیز بی ارزش می گردد.

سرمایه مالی مدام با صفر های مجازی بخش های اقتصادی مختلف را باد می کند و سپس میلیارد ها دود هوا شده همراه ترکیدن حباب های سوداگرانه نابود می شود. آیا این از بین رفتن ارزشها از آب شدن یخ های قطب کم اهمیت تر است ؟ سرنوشت انسانیت در کار است : آیا متوجه ابعاد وحشتناک آن هستیم ؟

پشت این پس رفت ها، عقب نشینی و خیم سومی نیز نهفته است : بی جان شدن غیر قابل مهار معنا. پس رفتی دیگر، چرا که مدتها سرمایه داری هم دارای معنا بود؛ هر چند استثمارگر، با این حال بشریت را به جلو می راند. اما با اوج گیری سرمایه مالی، شکل انسان زادی شده افراطی ثروت که عنان اختیار را در دست گرفته است، ما را وارد دوران بی معنایی جهانشمول کرده است : انباشت سرمایه بیش از پیش سیری ناپذیر گشته است. آنچه زندگی می کنیم ورشکستگی تاریخی طبقه ایست که اکنون بدون هیچ هدف متمدنانه ای ادعا دارد ما را به «پایان تاریخ» رهنمون می

---

# Le Monde diplomatique

---

شود. در همه جا شاهد مرگ معنا توسط «کوتاه مدت گرایی» و لزوم وحشیانه «بازگشت سریع سرمایه» هستیم و هیچ برنامه انسانی ای در این فضا حق نفس ندارد.

به این دلیل است که جهانی شدن مالی مترادف زایش متشنج «غیر جهانی» است پوچ که سعی دارد همه عرصه ها را به همراه همدست خود ارتجاع مذهبی اشغال کند. این نزدیک بینی ساختاری در شرایطی وخیم تر می شود که نوع بشر به قدرت غول آسایی دست می یابد که مستلزم توجه به آینده می باشد، توجهی که اگر در آن کوتاهی شود خطر امحاء وجود دارد. در چارچوب کمبود واقعی دموکراسی که راهکار «خصوصی سازی همه چیز» ما را در آن فرو برده نتایج خلاقیت های مادی و معنوی مان از کنترل جمعی خارج شده تبدیل به نیرو های کوری می شود که ما را تحت انقیاد در آورده و له می کند - از خود بیگانگی بدون حد و حصر که در مقابل آن تمام گروه هشت نیز مسخره است. از اینجاست که انسانیت همچون هواپیمایی بی خلبان به نظر می رسد که به صورت اجتناب نا پذیر به دیواری خواهد خورد - دیوار اکولوژیک و به همان اندازه آنتروپولوژیک. اگر نوع بشر منحط شود دیگر سرنوشت اومو سپین پیشیزی هم ارزش ندارد. در ابتدای سرعت گیری در سرایشی مخوفی قرار گرفته ایم - آیا صدای فریاد ما را واقعا می شنوید ؟

کالایی شدن انسان ها، سقوط ارزشها، از رمق افتادن «معنا» - جرات ادای واژه مناسب را داشته باشیم : « تمدن زدایی» بی حد و مرزی در حال تکوین است. امری که عاقبت دو قرن اخیر با فجایع اجتماعی و نسل کشی هایش را زیبا تر نخواهد کرد. با پیروزی کامل «شرکت های آزاد» در پایان قرن پیش به ما نوید سلطه آرام بخش دموکراسی را دادند. بر عکس به سمت گسترش دیکتاتوری های خشن در حرکتیم که بدترین آنها خشونت نرم می باشد. جنگ خونبار در همه جا - تصفیه نژادی، غارت نظامی کشور های فقیر، ذکاوت خونبار تروریسم، رسمی شدن شکنجه، وحشی شدن بی سابقه حوادث روزمره، هر آنچه یک فیلسوف «بربریت "غیر جهانی" جهانی شده» می نامد (۳). باز هم بیشتر خشونت «تمیز» - رقابت تا پای مرگ شرکت های تجاری، موج اخراج های بورسی، کنترل پلیسی پیچیده شرکت ها و شهر ها - از جمله به شکل نمادین - وجدانی که هر روز از آن سوء استفاده می شود، قطره قطره ترس از دیگری که به جان افراد می ریزند و فرهنگ زدایی شهروندی توسط دریدگی حاکم... چه چیز تا این حد آگاهی طبقاتی را متزلزل کرده که زنان و مردان دیگر نتوانند تعریفی از ساختار جهان ما و جایگاه خودشان در آن داشته باشند، این یک پس گرایی فکری است همراه با تاثیرات فاجعه بار آن. از یاد نبریم که نازیسم ریشه در جایگزین کردن اندیشه طبقاتی مارکسیستی با ایدئولوژی «انسان» بی طبقه داشت...



# Le Monde diplomatique

---

به این چهار مورد یک مشخصه پنجم اضافه می شود که بار انحطاط را به توان دو می رساند : نابود سازی سیستماتیک همه راه های بدیل (آلترناتیوها). نابود سازی ای عمدی : طبقه سود جو که دیروز وزش باد انقلاب وی را به لرزه در آورده بود، همه کار می کند تا امروز این باد خانمانسوز را برای همیشه خفه سازد - کافی است ببینید رسانه های آن با « جناح چپ نیرو های چپ» ( تشکل های چپ در فرانسه که از حزب سوسیالیست مواضع رادیکال تری دارند -م) چه بر خوردی دارند. بویژه باید به نابود سازی خودبخودی آلترناتیو ها از طریق منطق نظام توجه کرد. به زعم مارکس، توده های پرولتاریا همراه با رشد سرمایه انبوه تر می شوند و به این ترتیب سرمایه داری خود گور کن خویش را تولید می کند. خوشبینی تاریخی ای که امروز قدری دور از واقعیت به نظر می رسد : انقلاب در شکل تولید مزد بگیران را منزوی کرده، دور از دسترس بودن مراکز تصمیم گیری مالی آنها را خلع سلاح نموده و وزنه سنگین انعطاف ناپذیری اوضاع روحیه آنان را می شکند : تمایل والا به تغییر دادن همه چیز و دست آخر هیچ چیز را عوض نکردن. ناتوانی ای که همه جا تکرار می شود - به این ترتیب است که دروغ پردازی های سیاست پردازان نهادینه شده قبل از هر چیز شمار افرادی را که از پای صندوق های رای رفتن دلزده می شوند بالا می برد. جنون سود گرایی سعی دارد ما را قانع سازد که به وقوع پیوستن بدترین سرانجام محتوم می باشد. نظامی که شعار اصلی آن آزادی است تن به TINA ، واژه ساخته مارگارت تاچر داده است «! There Is No Alternative» (آلتر ناتیو یا راه دیگری وجود ندارد) پس در این شرایط، هنگامی که حتی بحران عظیم سال ۲۰۰۸ هم هیچ تغییری در نظام نداد چگونه خود را از چنگال بازار های مالی و آژانس های رتبه گذاری برهانیم؟ فضای کنونی مشابه پایان امپراطوری روم اما در عصر هسته ای و اینترنتی آیا رنگ و بویی از بروز فاجعه نهایی ندارد ؟

از خود می پرسیم : اگر نابودی نوع بشر به وخامتی است که در این سطور تشریح شده پس چرا تا این حد کمتر از معضل اکولوژیک برجسته می شود ؟ تنها به اشاره به یک نکته اساسی اکتفا می کنم. طرح سوال از جنبه آنتروپولوژیک به معنای متهم کردن مستقیم تاثیرات ناشایست ساختاری عملکرد های سرمایه داری بر روی بشریت است؛ جای شک ندارد که این امر به «مردمی کردن» مفهوم کمک نمی کند. تفکر اکولوژیک اما در فرهنگی متفاوت جای می گیرد، بیشتر به شیوه های ناشایست مصرف اشاره می کند تا شیوه های غیر انسانی تولید، به هجوم راهکارهای علمی و فنی انتقاد دارد تا استبداد تحمیل شده توسط «نرخ بهره»، بی مسئولیتی در سطح جامعه تا منافع طبقاتی. لذا می تواند بیشتر خواهان اصلاح خیر خواهانه مصرف باشد تا انقلاب در روابط تولید. اکولوژی ای در این حد تقلیل یافته برای شاخص بورسی فرانسه CAC 40 بی خطر است. حتی می تواند با آن معاملات نان و آب دار و زد و بند های سیاسی انجام دهد : «تفکر سبز» جهانشمول می شود.... در حالی که در واقع فاجعه اکولوژیک به همان میزان آنتروپولوژی ناشی از «کوتاه مدت گرایی» برای سود حداکثر است. این دو معضل تفکیک نا پذیرند، نمی

---

# Le Monde diplomatique

توان یکی را بدون دیگری نجات داد : محیط زیست و نوع بشر. اکولوژی ای که به صورت جدی نظام متکی بر سودرسانی را مورد حمله قرار ندهد آینده ای ندارد. مسئله باز کردن مفهوم ناروشن «اکولوژی چپ» می باشد.

چنانچه تشریح شد وضعیت کنونی نوع بشر به نهایت سیاه است. اما آیا این دیدگاه یک جانبه نمی باشد؟ نمی بایست در نظر گرفت که اهداف و ابتکاراتی ذهنی برای گذار از سرمایه داری که دیگر اجتناب ناپذیر گشته تعریف و ارائه می شود ؟ البته جای شک نیست (۵). بسیاری از علائم شدیداً این احساس را بوجود می آورند که «رسیدن به بدترین سرانجام، محتوم است» ؛ اما نباید گذاشت این احساس بر ما غالب شود. می بایست سعی کرد مسیر را تغییر داد. موفقیت در این امر مستلزم ارزیابی درست از وخامت آن است : می بایست معضل آنتروپولوژیک را در تمامیت خود درک کرد و پذیرفت و لذا به همان شدت معضل اکولوژیک آن را «ساخت و پرداخت».

از جنبش «بر آشفتهگان» در اروپا تا شهروندان امریکایی که عصبانیت خود را بر علیه وال استریت فریاد زدند، بار اخلاقی اعتراضاتی که امروز پا به عرصه عملی نهاده جلب توجه می کند، به عبارت دیگر بعد اخلاقی آرمان های تمدن طلبانه ای که می بایست از آنها دفاع کرد متجلی می شود. امری عمیق سیاست را نیز زیر و رو می کند. همچون ژورس می توان گفت : کم برآشفتن از سیاست دورمان می کند و زیادی آن به سیاست نزدیک. ویا می توان گفت زیاد برآشفتن می بایست ما را به اشکال نوین مبارزه راهگشا شود، نه انقلاب به سبک قدیم که منجر به انجام تغییراتی از بالا گردد و به ورشکستگی بینجامد، چنان که تا کنون دیده ایم، بلکه می بایست در تمام سطوح مبارزه کرد و زمینه های مختلف را با ابتکارات و سازماندهی جدید به دست گرفت - دوران خلاقیت رسیده است. به این قیمت است که می توان محتوم بودن بدترین سرنوشت را شکست داد.

می بایست واقعگرایانه ترین آگاهی از امر ممکن را با بلند پروازانه ترین دیدگاه لازم تلفیق کرد : کاری که امروز می بایست آغاز کرد نجات نوع بشر است.

در خاتمه نمی توان نتیجه گیری ای بهتر از آنچه مارکس در ماه مه ۱۸۴۳ به آرنولد روز نوشت ارائه داد : «نخواهید گفت که از زمان حاضر انتظاری بالاتر از آنچه لازم است دارم، و حتی اگر علی رغم همه چیز از آن نا امید نمی شوم، به این دلیل است که وضعیت نا امید کننده آن دقیقاً چیزی است که مرا امید وار می سازد.»

۱ - کتاب ماری پوزه و ایو کوله

Ils ne mouraient pas tous mais tous étaient frappés, Pearson, Paris 2008;

# Le Monde diplomatique

---

Le travail à cœur, La Découverte Paris 2010

۲ - گستاخی و دریدگی یک آگهی بازرگانی شناخته شده (فراورده های اورآل در فرانسه م) که می گوید می خرم «چون ارزش آن را دارم» ، یک زن ارزش یک کالای بازرگانی را دارد...

۳-

André Toel Civilisations, cultures, Conflits, Kimé, Paris 2011

۴ - بررسی تفکر های دیگر در مورد «بشر»

Un peuple, un royaume, un pilote

۵ - در همین راستا رجوع شود به

Un futur présent, l'après capitalisme, Jean Sève, Le Dispute Paris 2006

---

در بند مقررات کشیدن سرمایه مالی، یا گذر از سرمایه داری ؟

## ضد حمله مارکس

نوشته : لوسین سو، فیلسوف

برگردان : مرمر کبیر

کارهای کارل مارکس که توسط احزاب سوسیالیست اروپایی به مثابه «نظرات پیش پا افتاده و ساده انگارانه» مورد بی‌اعتنایی واقع شده و گسست از آن‌ها در دستور عاجل کار قرار داشت و دیگرهمچون گذشته، که مدتها پایه بررسی‌های اقتصادی درسهای دانشگاهی بود، در دانشگاه‌ها جای نداشت، مجدداً مورد توجه قرار گرفته است. آیا این فیلسوف آلمانی سازوکارهای سرمایه داری را، که امروز کارشناسان از فهم آن عاجزند، موشکافانه بررسی نکرده بود؟ در حالی که شعبده‌بازان سعی در «ارشاد اخلاقی» سرمایه مالی دارند، مارکس روابط اجتماعی را با دقت در معرض دید همگان قرار داده بود.

تقریباً موفق شده بودند ما را متقاعد کنند که: پایان تاریخ فرارسیده و با توافق و رضایت جمعی، سرمایه داری شکل نهایی سازماندهی اجتماعی است، «پیروزی ایدئولوژیک جناح راست» بر آرزوهای نخست وزیر فرانسه جامه عمل می‌پوشاند و در این میان تنها چند فرد تهی مغز معلوم نیست هنوز پرچم کدام آینده را مثل جغجغه به حرکت در می‌آورند.

زمین لرزه مالی شگفت‌انگیز اکتبر 2008 با یک تنش از پایه بنای این نظریه را در هم ریخت. در لندن، روزنامه دلی تلگراف نوشت: «روز 13 اکتبر 2008 در تاریخ به مثابه روزی ثبت خواهد شد که سرمایه داری انگلستان به شکست خود اعتراف کرد» (1). در نیویورک بر روی پلاکاردهای تظاهرکنندگان در مقابل وال استریت شعار «مارکس حق داشت!» نوشته شده بود. یک ناشر در فرانکفورت اعلام کرد که فروش کتاب سرمایه سه برابر شده است. یکی از مجلات معروف پاریس در پرونده‌ای سی صفحه‌ای به بررسی «دلایل تولد دوباره» فردی که قبلاً اعلام شده بود دیگر برای همیشه می‌توان دفنش کرد، پرداخت (2). دفتر تاریخ از نو گشوده می‌شود...

بازگشایی دوباره مارکس بیش از آن که یک پدیده باشد، کشف دوباره پدیده هاست. خطوطی که یک قرن و نیم پیش نگاشته شده است با دقتی مجذوب کننده، در باره ما سخن می گویند: « از آن جا که اشرافیت مالی قوانین را تحمیل و دولت ها را اداره می کرد، از همه حقوق مدون برخوردار بود، بر افکار عمومی در عمل و از طریق رسانه ها احاطه داشت، در تمامی حوزه ها، از دربار گرفته تا کافه بورن (عنوانی برای کافه های بد نام پاریس - م)، یک نوع فحشاء، یک نوع دغلبازی شرم آور، عطشی یکسان برای ثروت اندوزی به چشم می خورد و این ها همه نه از طریق تولید بلکه با غارت دیگران...» (3). در اینجا مارکس، وضعیت فرانسه را قبل از انقلاب 1848 تشریح می کند... نوشته ای که ما را در رویا فرو می برد...

اما از ورای تشابه اعجاب انگیز میان توصیف بالا با دوران ما، وجود تفاوت بین دوران ها، هر گونه فراگذاری مستقیم را سفسطه آمیز می سازد. آنچه عمیقتر می باشد، معاصر بودن آشکار انتقاد از اقتصاد سیاسی است که همچون کوهی در کتاب سرمایه مارکس همچنان استوار ایستاده است.

ابعاد بحران کنونی از چه ناشی می شود؟ به زعم آنچه در نوشته های غالب رایج بیان می گردد گویا می بایست فرار بودن محصولات مالی پیچیده، عدم توانایی بازار سرمایه در تنظیم خویش، کمبود در زمینه اخلاقی در بین دست اندرکاران مالی و ... را مقصر دانست. خلاصه کلام، مشکلات مربوط به نظامی، که در مقابل «اقتصاد واقعی» نام «اقتصاد مجازی» را بر آن نهاده ایم - درست مثل این که هم اکنون به چشم خود شاهد آن نیستیم که تا چه حد این بخش از اقتصاد نیز جنبه واقعی دارد...

بحران اولیه ساب پرایم، از رشد روزافزون عدم توانایی مالی میلیون ها خانوار آمریکایی برای پرداخت وام های مسکنشان آغاز شد. امری که مارا وامی دارد تا بپذیریم که دست آخر مصیبت «مجازی» زیر سر بخش «واقعی» است. و «واقعی»، در عمل مجموعه جهانی شده قدرت خرید اقشار مردمی است. ترکیدن حباب سوداگری ای که توسط سرمایه مالی بوجود آمده بود، غارت جهانشمول ثروت های تولید شده توسط کار، به وسیله سرمایه را به نمایش گذاشت و از ورای این اجحاف که باعث شد آنچه به حقوق بگیران بر می گردد معادل ده رده پس رفت کند، که کاهشی است عظیم، یک ربع قرن سختی برای زحمتکشان به نام جزییات نئو لیبرالی رخ می نماید.

**«اخلاقی کردن سرمایه داری» در بوق و کرنا**

کمبود مقررات در مقابل بخش مالی، مسئولیت اداری و اخلاق در بورس؟ مطمئناً، اما اگر بدون تابو بیندیشیم، مسلماً می‌توان جلوتر رفت: زیر سوال بردن اصل جزمی سیستمی که با دقت مورد محافظت بوده و به دور از هر اتهامی است، غور در دلیل غایی همه چیز، که مارکس نام آن را «قانون عمومی انباشت سرمایه داری» گذاشته است. او نشان می‌دهد که آنجا که شرایط اجتماعی تولید در مالکیت خصوصی طبقات سرمایه دار قرار می‌گیرد «همه امکاناتی که می‌بایست در جهت توسعه تولید قرار گیرند، به ابزار سلطه و استثمار تولیدکنندگان تبدیل می‌شود». انباشت که محصول غارت ثروت‌ها توسط صاحبان سرمایه است، از خود تغذیه شده به سمت جنون می‌رود. «انباشت ثروت در یک قطب» الزاماً منجر به «انباشت فقر به همان میزان» در قطب دیگر شده، بدون شک زمینه بحران‌های تجاری و بانکی خشنی را فراهم می‌آورد (4). صحبت اینجا از سرنوشت ماست.

بحران ابتدا در حوزه وام آغاز شد و قدرت مخرب آن در عرصه تولید همراه با تقسیم هر چه ناعادلانه تر ارزش افزوده بین کار و سرمایه شکل گرفت، مبارزه سندیکایی آمادگی این سیلاب را نداشت و چپ سوسیال دموکرات حتی آن را همراهی نیز کرد و تا آنجا پیش رفت که با مارکس چون سگی جان باخته برخورد کند. در این شرایط می‌توان عیارراه حل‌هایی که در مقابل بحران ارائه می‌گردد را محک زد - «اخلاقی» کردن سرمایه، وضع «مقررات» برای بخش مالی - توسط سیاستمدان، مدیران و نظریه پردازانی بوق و کرنا می‌شود که تا دیروز هیچ گونه شک و شبهه‌ای را بر راهکار «همه چیز لیبرالی» روا نمی‌داشتند.

«اخلاقی» کردن سرمایه؟ شعاری که شایسته بردن جایزه طنز سیاه است. ملاحظات در زمینه اخلاقی، از آن دسته از ملاحظاتی است که رژیم‌هایی که بر مبنای تقدس رقابت آزاد استوار می‌باشند، به هیچ وجه توجهی بدان ندارند: کارایی به طرز وقیحانه‌ای به طور قطع در همه عرصه‌ها مستولی می‌شود همان طور که سکه نا مرغوب جای سکه مرغوب را می‌گیرد (قانون گرشام مبنی بر این که در سیستم پولی‌ای که دوپول مثل نقره و طلا رایج باشند، نقره، طلا را از گردش خارج می‌سازد - م). طرح کردن دغدغه اخلاقی در این رابطه، جنبه تبلیغاتی دارد. مارکس در چند خط در مقدمه سرمایه دلیل این امر را توضیح داده است: «من به هیچ وجه در نظر ندارم شخصیت سرمایه دار یا زمیندار را زیبا سازم» اما «در دورنمایی که ترسیم می‌کنم، تحول جامعه، به مثابه یک فورماسیون اقتصادی همچون روند تاریخ طبیعی‌ای درک می‌شود که نمی‌تواند فرد را مسئول وجود روابطی بازشناسد که خود از نظر اجتماعی محصول آن است...» (5). به همین دلیل است که کافی نیست به یکی دو نفر توگوشی بزنیم تا نظام را «اصلاح» کنیم، نظامی که سود، تنها معیار آن است.

منظور بی توجهی به جنبه اخلاقی نیست. بلکه بر عکس. اما با برخوردی جدی تر، متوجه می شویم که مشکل بیش از بزهکاری چند کارفرمای بی وجدان، یا بورس بازان بی مسئولیت و میلیون ها پولی است که مدیران شرکت های بزرگ هنگام ترک شرکت می گیرند. از ورای رفتار های فردی، آنچه در روابط سرمایه داری غیر قابل دفاع می باشد، خود اصول آن است: فعالیت انسانی که ثروت می آفریند، بی شک یک کالا است و نه همچون هدفی به خودی خود، بلکه به مثابه یک وسیله عمل می کند. لازم نیست کانت را مطالعه کنیم تا به منبع دائمی بی وجدانی سیستم بی بریم.

اگر واقعا در نظر داریم زندگی اقتصادی را اخلاقی کنیم، پس باید واقعا به آنچه بی اخلاقی کرده است حمله بریم. این امر مسلما از طریق برقراری مجدد مقررات دولتی آغاز می شود - ریشخند آمیز است که خود لیبرالیسم نیز این راه را مجددا باز یافته است - اما باور به نیل به این مقصود از طریق دولت سارکوزی که دولت «سپر مالیاتی» برای ثروتمندان (از نخستین تصمیمات دولت سارکوزی که منجر به بخشش مالیاتی حدود 15 میلیارد یورو برای ثروتمند ها شد - م) و خصوصی سازی پست می باشد، از مرز ساده لوحی - یا شاید ریاکاری، فراتر می رود. آن زمان که ادعای وضع مجدد مقررات مطرح می شود، می بایست به روابط اجتماعی پایه ای رجوع کرد - و این بار نیز مارکس تحلیلی بسیار به روز ارائه می دهد: مفهوم از خود بیگانگی.

از خود بیگانگی در معنای اولیه اش که در متون مشهور جوانی مارکس طرح شده (6)، لعن و نفرینی است که حقوق بگیران سرمایه را وامی دارد تا با تولید ثروت برای دیگران، محرومیت مادی و معنوی خویش را بیافرینند: زحمتکش برای امرار معاش باید از زندگی خویش بگذرد. اشکال غیر انسانی متفاوتی که توده های حقوق بگیر، امروز قربانی آند (7)، از صعود روز افزون بیماری های ناشی از کار گرفته، تا اخراج های بورسی و دستمزد های نازل، به طرز بی رحمانه ای درستی این ارزیابی ای را نشان می دهد.

البته مارکس در دوران پختگی، به مفهوم از خود بیگانگی معنای وسیعتری بخشید: سرمایه بی وقفه فاصله بین ابزار تولید و تولیدکنندگان را عمیقتر می سازد - کارخانه، دفتر و آزمایشگاه از آن آنهایی نیست که در آن کار می کنند - فعالیت تولیدی و ذهنی این حقوق بگیران که به صورت جمعی مورد کنترل نمی باشد، دستخوش آنارشی نظام رقابتی است و تبدیل به روند های غیر قابل کنترل فنی، اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک و نیروهای عظیم کوری می شود که آن را مجذوب و در عین حال لگدمال می سازد.

انسان ها تاریخ خود را نمی سازند، تاریخ آن ها را می سازد. بحران مالی، به شکلی مصیبت بار این از خودبیگانگی را مشهود می سازد. به همان شکل که بحران اکولوژیک و انتروپولوژیک زندگی انسان ها را تحت تاثیر قرار می دهد :

هیچ کس خواستار این بحران ها نیست اما آن ها بر همه تحمیل شده اند.

این «مصادره عمومی» که سرمایه داری به افراط کشیده است موجب گسترش بی توقف فقدان مقررات مورد توافق به شکلی مصیبت بار می شود. آیا آن که ادعا دارد برای «سرمایه داری مقررات وضع کند» یک شارلاتان سیاسی است. اگر قرار باشد واقعا مقررات وضع شود، خیلی بیش از دخالت دولتی لازم است، با این که این مداخله بسیار ضروری است، اما برای خود دولت چه کسی مقررات وضع می کند؟ می بایست ابزار تولید مجددا در اختیار تولید کنندگان مادی و معنوی قرار گیرد و بالاخره قدر آن ها شناخته شود، جایگاهی که سهامداران هرگز نمی توانند احراز کنند : آفرینندگان ثروت اجتماعی می بایست دارای حق بلا منازع شرکت در تصمیمات مدیریت باشند، جایی که در مورد زندگی شان تصمیم گرفته می شود.

در مقابل نظامی که عدم قابلیت فاحش آن در تنظیم خویش برای ما به قیمت گزاف تمام می شود، مطابق نظر مارکس، می بایست بدون وقفه در جهت گذر از سرمایه داری به پیش رفت. مسیری طولانی به طرف سازماندهی اجتماعی دیگری که در آن، انسان ها درانجمن هایی با شکل های نوین گرد می آیند و مشترکا قدرت اجتماعی خویش را که توانی دیوانه وار می یابد مهار می کنند. هر راه حل دیگر خاک پاشیدن بر چشم است و لذا به طرز فاجعه باری یاس انگیز.

تکرار می کنند که مارکس در نقد استاد بود و در ارائه راه حل بی اعتبار، چرا که کمونیسم «امتحان شده» در شرق گویا عمیقا با شکست روبرو شد. چنانچه گویا سوسیالیسم استالینی - برژنفی دفن شده به واقع چیز مشترکی با آرمان کمونیستی مارکس داشت، که هیچ کس در صدد درک مفهوم واقعی آن نیست، مفهومی که درست نقطه مقابل تعریفی است که جریان های رایج فکری از «کمونیسم» ارائه می دهند. اما در عمل، به شکلی کاملا متفاوت ، در مقابل چشممان و در راستای نظرات واقعی مارکس ، «گذر از سرمایه داری» در قرن بیست و یکم آغاز می گردد.

(8).

در همین جا ما را متوقف می کنند و می گویند : آرمان دنیای دیگری را در سر پروراندن، اتویایی مرگبار است چرا که انسان را نمی توان تغییر داد. و نظریات لیبرالی نهاد «انسان» را می شناسند : حیوانی که آنچه هست را نه از

---



# Le Monde diplomatique

---

دنیای انسان ها بلکه از ژنهایش کسب کرده، حسابگری است که تنها در جهت منافع فردی اش پیش می رود - هومو اکونومیکوس (9) -، موجودی که تنها در جامعه مبتنی بر مالکیت خصوصی و رقابت «آزاد و خدشه ناپذیر» می گنجد.

اما این نظریه نیز در حال ورشکستگی است. در شرایط هزیمت و اضمحلال فاحش لیبرالیسم در عمل، شکست نظریه انسان آزمند، هومو اکونومیکوس، نیز با سر و صدایی کمتر، در جریان است. شکستی مضاعف. در ابتدا شکستی علمی. در زمانی که زیست شناسی نظریه ساده انگارانه «همه چیز ژنتیک» را رد می کند، ساده لوحی نظریه «نهاد انسانی» هر چه بیشتر نمایان می شود. ژن هایی که قرار بود ذکاوت، وفاداری و یا تمایل به همجنسگرایی را توضیح دهند، کجا هستند؟ کدام انسان با فرهنگی می پذیرد که مثلا پدوفیلیا (بچه بازی) از بدو تولد در ژنها وجود دارد؟

جنبه دیگر شکست، اخلاقی است. چرا که آنچه نظریه مبتنی بر «انسان فردی رقابتی»، از مدتها پیش مورد حمایت قرار می دهد، تعلیم و تربیتی انسان زداست که مروج «تبدیل به قاتل شوید» می باشد، از بین بردن برنامه ریزی شده همبستگی های اجتماعی که به اندازه ذوب شدن یخ های قطب فاجعه بار است، تمدن زدایی بی حد و مرز بر پایه جنون به دست آوردن پول بی دردسر. حتی جرات به زبان آوردن «ارشاد اخلاقی سرمایه داری» می بایست صورت این مروجان را از شرم سرخ کند. گرداب تاریخی ای که دیکتاتوری مالی خودش و مارا در آن غرق می کند، گفتمان لیبرال ها در باره «انسان» را هم با خود به قعر می کشد.

و اینجا یکی از غیر منتظره ترین جنبه های معاصر بودن مارکس متجلی می شود. چرا که این منتقد مبرز اقتصاد، در عین حال و در همان سطح، انقلابی نیز در زمینه مردم شناسی بوجود آورد. بعد ناشناخته ای از اندیشه مارکس که نمی توان در بیست خط خلاصه کرد. اما نوشته ششم او در مورد فویر باخ روح ندیشه اش را در دوخط ارائه می دهد: «جوهر انسان را نهاد فردی جداگانه انتزاعی تعریف نمی کند بلکه به واقع مجموعه روابط اجتماعی آن را تشکیل می دهد.» درست در نقطه مقابل آنچه فردگرایی لیبرالی بیان می کند، «انسانی» که در طول تاریخ رشد یافته است، *جهان انسانی است*. به عنوان مثال زبان، در این بستر شکل گرفته است و نه توسط ژن ها. و چنانچه یکی از مارکسیست هایی که مدتها در قرن بیستم ناشناخته بود، یعنی لو ویگوتسکی به درستی نشان داد، در همین بستر است که عملکرد های روانی عالی ما شکل می گیرد و راه را بر دیدگاهی کاملاً متفاوت از فردیت بشر می گشاید.

---

# Le Monde diplomatique

---

---

آیا مارکس معاصر است، حتی بیش از آنچه تصورش را می توان کرد ؟ آری، اگر بخواهیم تصویر قدیمی ای را که غالباً از او در ذهن خود ساخته ایم به روز کنیم.

زیر نویس ها :

1 - دیلی تلگراف، لندن ، 14 اکتبر 2008

- 2

*Le Magazine littéraire*, n° 479, octobre 2008

3 - مارکس ، مبارزه طبقاتی در فرانسه،

Karl Marx, *Les Luttes de classes en France*, Ed. sociales, Paris, 1984, p. 84-85; cité dans *L'international des riches, Manière de voir*, n° 99, juin 2008

4 - مارکس، سرمایه، کتاب اول

Karl Marx, *Le Capital*, Livre I, Editions sociales, 1983 ou PUF, 1993, p. 724

5 - همانجا

*Le Capital*, Livre I, p. 6

6 - دست نوشته « کار از خود بیگانه » 1844

*Manuscripts de 1844*, « Le travail aliéné », Flammarion , Paris 1999

7 - رجوع شود به کریستف دوژور « کار ، فرسایش ذهنی»

Lire Christophe Dejours, *Travail, usure mentale*, Bayard, 2000 ; *Actuel Marx*, « Nouvelles aliénations ». n° 39, Paris, 2006

ژان سو، نمایی جالب از گوشه های قابل رویت گذر از سرمایه داری در عرصه های متفاوت به دست می دهد - 8  
*Un futur présent : l'après-capitalisme* (La Dispute, Paris, 2006),

# Le Monde diplomatique

---

9 - از جمله رجوع شود به

Tony Andréani, *Un être de raison – critique de l'homo œconomicus*, Syllepse, Paris, 2000.

علاقه به آزادی، توجیه برده داری

سه نظر در مورد لیبرالیسم

مقبولیت دیر پای لیبرالیسم به این خاطر است که هرگز نمی دانیم از چه زاویه ای باید آنرا بررسی کرد. بخش اقتصادی آنرا مورد انتقاد قرار دهیم؟ طرفدارانش بر چند گرائی سیاسی و تنوع فرهنگی انگشت می گذارند. نوسان همیشگی لیبرالیسم بین این گرایش موجب می شود که نگاه پررئوفت اش به برده داری در گذشته را فراموش کنیم و تحولات رهائی بخشی را به آن نسبت دهیم در صورتیکه طرفداران آن اکثرا با این تحولات مقابله می کردند.

نوشته لوسین سو

ترجمه باقر جهانبانی

با خواندن کتاب دومینکو لوسوردو\*، تصویری که لیبرال‌ها از لیبرالیسم می‌دهند ما را از همان ابتدا با پارادکس عجیبی روبرو می‌کند.

لیبرال بودن در اصل طرفداری از نویسندگان بزرگی چون هوگو گروسیوس یا جان لاک، آدام اسمیت یا الکسی دو توکویل به منظور دفاع از آزادی فرد در برابر مطلق‌گرایی سیاسی، مداخله اقتصادی، عدم تحمل فلسفی شناخته می‌شود. جنبش قدرتمند اندیشه و عملی که از قرن شانزدهم تا هجدهم از طریق سه انقلاب با شکوه در هلند، انگلستان و آمریکا تاریخ مدرن را شکل داده است. و دقیقاً با این جنبش است که برده‌داری گسترش فراوان یافت. آمریکا در سال ۱۷۰۰ میلادی سیصد و سی هزار برده داشت و این رقم در سال ۱۸۰۰ به سه میلیون می‌رسد و در قرن نوزدهم دو برابر می‌شود. لغو برده‌داری در مستعمرات هلند در سال ۱۸۶۳ انجام می‌گیرد. انگلستان در اواسط قرن هیجدهم با ۹۰۰ هزار برده و بدترین نوع برده‌داری یعنی برده‌داری نژادی، از دیگران سبقت می‌گیرد. برده با رنگ پوستش به سادگی جزو «اموال» محسوب می‌شود: عدم آزادی فردی. افراطی‌تر از این قابل تصور نیست. پس خطا در کجاست؟

این کتاب از ابتدا تا پایان با بیان واقعیت‌ها و نقل قول‌های نفس‌گیر اختصاص به توضیح این پارادوکس دارد. نه، این یک خطا و اشتباه نیست. دکترین لیبرال با صورتی دوگانه متولد شده و هرگز این دوگانگی را رها نکرده است: پیام آتشین برای آزادی‌های شخصی شهروندان سفید پوست، مالکان و اربابان - متاثر از ایئولوژی آلمانی که بدون عقده به زبان انگلیسی تطبیق داده شده - و انکار بدبینانه بشریت، نه تنها نسبت به رنگ پوست در مستعمرات، بلکه به همان شدت در مورد مردم «وحشی» ایرلندی و یا سرخپوستان آمریکایی و کارمندان و کارگران در شهرها، به عبارت دیگر برای اکثریت قریب به اتفاق مردم. این نوع تاریخ‌نگاری، بدون انکار واقعیتها، تصویر تاریک لیبرالیسم که از ابتدا توسط زندگی‌نامه‌های تملق‌آمیز پو شانده شده بود را با تمامی وسعت‌اش بر ملا می‌کند. هنگامی که می‌دانیم که فیلسوف بزرگ لیبرال لاک - یکی از صد نمونه - یکی از سهامداران شرکت سلطنتی آفریقایی است که

تجارت برده را سازماندهی می کرده، درک روشن تری در بسیاری از موارد در تاریخ مدرن خواهیم داشت.

به همین خاطر متوجه می شویم که چرا این کتاب این همه دیر بدست ما می رسد. و آنچه رسانه ها بزرگ زمزمه می کنند بیشتر نا رضایتی خجولانه آنهاست. این کتاب آنچنان با تبحر و روشنی نگاشته شده که نمی توان آنرا به راحتی به چالش کشید. بنابراین علیه آن انبوهی از جنجال و مجادله های کهنه را بکار می گیرند. از مواضع نویسنده در مورد مسائلی غیر از موضوع کتاب ایراد می گیرند که طبعا می توان با آن موافق نبود. او را به یک جانبه گرایی متهم می کنند، در صورتیکه او هیچ فرصتی برای نشان دادن تنوع، پیچیدگی جریانهای مختلف و ابهام عقاید متفکران لیبرالیسم را از دست نمی دهد. در پایان حربه «بله همه می دانند» را بکار می برند در حالیکه ایدئولوژی مسلط مدام جانبداری ناشیانه افسانه طلائی لیبرالیسم را تبلیغ می کند.

## جهان نو، یک « گهواره خالی »

با ید بگویم که کتاب لوسوردو، نقل قول های فراوانی ارائه می دهد که برای افسانه طلائی لیبرالیسم درد آور است. چون نوشته توکویل که به کشتار و از بین بردن سرخ پوستان مشروعیت می بخشد: « بنظر میرسد که مشیت الهی سکنی دادن سرخپوستان در ناحیه پر برکت جهان نو، فقط برای استفاده درمدتی کوتاه بوده است. یعنی آنها به شکل موقتی اینجا بوده اند. سواحلی چنین آماده برای تجارت و صنعت، با رودخانه های عمیق، این دره فنا ناپذیر می سی سی پی، این قاره عظیم چون کاهواره ای خالی برای ملتی بزرگ بوجود آمده است. « گاهواره خالی »: این چنین است که یک نویسنده معروف لیبرال با چرخش قلم سبک خویش به یکی از بزرگترین کشتارهای تاریخ با ارائه توجیهی که بسیار مورد پسند

دکترین «سرزمین خالی از مردم» که خداوند به مردم بدون زمین اهدا کرده، مشروعیت می بخشد. مطالبی این چنین و گاهی غیر منتظره در این کتاب بدیل تاریخ فراوان است.

## « مردمانی هستند که برای خدمت پا بدنیا گذاشته اند »

نویسنده خیلی چیزها به ما می آموزد و بیش از آن ما را به تفکر وا می دارد. برای مثال ودر مرکز توجه، بیانات جورج واشینگتن و جان آدامز را نقل می کند که در مورد انقلاب آمریکا، که توسط مهاجران استعمارگر لیبرال و صاحب برده اواخر قرن هیجدهم انجام گرفت، بسیار گویا ست. این لیبرال ها خود را انگلیسی سفید که آزاد به دنیا آمده اند می دانند واز ته دل بر سر انگلیسی های جزیره انگلیس که با آنها بد رفتاری می کنند فریاد می زنند: «ما نمی خواهیم سیاه پوستان آنان باشیم!». چیزی که در اینجا نظر را جلب می کند اینست که افکار لیبرالی هرگز یک تفکر واقعا جهان شمول نبوده است. آزادی مورد نظر «برای فرد» برای همه انسان ها نیست، فقط برای معدودی از منتخبین به مفهوم مذهبی و مدنی آنست.

و این ویژگی پرخاش گرانه واقعیت بنیادی دارد. گروسوس یکی از پدران دکترین لیبرال در قرن هفدهم، نها د بردگی را بدون تردید مشروع اعلام می کند( او با ارجاع به ارسطو می نویسد «مردمانی هستند که برای خدمت پا بدنیا گذاشته اند»)، اتباع مستعمرات هلند را «حیوانات وحشی» می نامد و مذهب آنها را « شورش علیه خدا» می شناسد و از قبل آنها را مستحق بی رحمانه ترین « مجازات گناهکاران» می داند. بدین جهت به هیچ وجه مسئله انحراف در عمل نیست: این خود تفکر لیبرال است که پرده از انسان شناسی اشرافی بر میدارد که نژاد پرستانه و غیر انسانی است.

توکویل اشراف زاده دموکرات فرانسوی در بیشتر موارد به این موضع نزدیک است. لوسوردو از او چنین نقل قول میکند: «نژاد اروپائی از آسمان ویا به خاطر فعالیتهايش چنان برتری بی چون وچرائی نسبت به دیگر نژادها در خانواده بزرگ بشری کسب کرده که حتی انسان اروپائی اگر از لحاظ جهل و نادانی و رذالت در آخرین درجه قرار گرفته باشد باز از بالاترین رده نژادهای وحشی جلوتر است». بسیاری امروز از خود خواهی مردان و زنان، رهبران جامعه و طبقه اجتماعی آنها شگفت زده شده اند. باخواندن این کتاب، متوجه می شویم که این تفکر، قبل از اینکه یک صفت روانی-اجتماعی افراد باشد، یک ویژگی دکتین لیبرالی و شکل عملی آنست که همیشه بکار گرفته می شود. لیبرالیسم و دموکراسی هرگز مترادف نبوده است.

## تعطیل مدرسه برای شرکت دانش آموزان در مراسم آدم کشی

لوسوردو چنین خلاصه می کند: « به گمان انسان های آزاد، در اینجا مسئله بر سر گفتمانی است که به تمامی، تمرکز بر فضای مقدسی محدود دارد». فضای مقدسی که با فرهنگ اخلاقی- مذهبی پروتستان، کتاب عهد عتیق، مشروعیت یافته است. و کافی است که در تحلیل صحبت از « فضای غیر مذهبی» (بردگان در مستعمرات و بندگان در شهرها) نمائیم تا به ویژگی ناکافی و گمراه کننده مقولات مورد استفاده تاریخ نگاری لیبرالیسم غرب پی ببریم: تقدم مطلق آزادی های فردی، ضد دولت گرایی، فردگرایی. انگلستان قرون هجدهم و نوزدهم، آیا کشوریست با آزادی های مذهبی؟ درباره ایرلند، گوستاو دو بومون لیبرال طی سفری همراه توکویل به امریکا چنین صحبت از « ظلم و ستم مذهبی که در تصور نمی کنجد».



برای پیگیری دقیق تاریخ طولانی لیبرالیسم لازم است حد اقل به شکل جنبی به کسانی که لیبرالیسم را به چالش کشیده و با آن مخالفت کرده اند نیز توجه کنیم. از طریق این کتاب، ما شاهد ظهور شکل های گوناگون افکار جهانشمول هستیم، از ژان بودان، کاتولیک و سلطنت طلب قرن شانزدهم تا مخالفین استعمار و طرفدار الغای برده داری و افراط گرایی قرن نوزدهم که بخشی از لیبرالهای پیشرو به آن کمک کردند و تا انتقاد بنیادین کارل مارکس که در آشکار ساختن «ماهیت محافظه کارانه انقلاب انگلیس» بی نظیر است.

آزادی سیاسی بورژوازی در واقع سرکوب اجتماعی است نه تنها درمقابل با مردم مستعمرات، بلکه درمقابل دهقانان خودانگلستان، پیش از حمله به پرولتاریای شهری که به شکل غیر قابل تصویری در کارگاهها با آنها بد رفتای می شد. با این وجود لوسوردو تحلیل کاملی بدست نمی دهد و به مروری شخصی بر انقلابات لیبرالی امریکای لاتین و اروپا بسنده می کند

هر چقدر هم این موضع گیری های ضد لیبرالی مهم و قابل توجه باشد از آن بیشتر خود جنبشهای موفقیت آمیزی مردم، یاد ماندنی تر و برجسته ترند. لوسوردو جنبش سانتو دومینیک (نام قدیمی هائیتی) و شخصیت توسن لوورتور را در رده نخستین قرار می دهد. انفجاری واقعی در فضای مسلط آن زمان - ملتی سیاه پوست با جسارتی باور نکردنی می خواهد آزاد باشد! - در همان زمان که انقلاب فرانسه یک چرخش تعیین کننده ای در استقلال جزایر آنتیل و لغو برده داری در آمریکای لاتین ایجاد می کند. یک صد و بیست و پنج سال بعد، ضربه ای قدرتمند در همان جهت توسط انقلاب اکتبر در روسیه وارد میشود. «از هر نظر این شورش سانتو دومینگو و انقلاب اکتبر بود که به ترتیب برده داری و سپس رژیم تروریستی سلطه سفید را به بحران کشانید»: دو فصل تاریخی که وسیعاً مورد تنفر فرهنگ لیبرالی آن زمان بود.

بدون پرداختن به تاریخ اخیر نئولیبرالیسم، لوسوردو در پایان سولاتی در مورد مسئولیت لیبرالیسم در « فجایع قرن بیستم» مطرح می کند، و قاطعانه این مسئولیت را سنگین ارزیابی می نماید. با اشاره به نظریه هانا آرنه، که « از مستعمرات امپراطوری بریتانیا برای توضیح پیدایش توتالیتاریسم قرن بیستم» بهره می گیرد او یاد آور می شود که اردوگاه های کار اجباری و دیگر نهادهای غیر دموکراتیک قبل از پایان به اصطلاح «دوران طلایی\*\*» برپا شدند، به عنوان مثال به « اخراج و جا بجا کردن خونین و مکرر سرخپوستان آمریکای اندرو جاکسون» (توکویل آنرا مدلی دموکراتیک می نامد) استناد می کند.

با رفتاری که با سیاهان در جهان نو انجام گرفت، برون رفت از حریم انسانیت و از دست دادن صفات انسانی « به قله های دست نا یافتنی رسید». در جامائیک بریتانیک « یک برده مجبور بود در دهان یک برده گناهکار مدفوع کند و سپس دهانش را به مدت پنج ساعت بدوزد». در ایالات متحده بچه های مدرسه می توانند برای تماشای مراسم آدم کشی یک روز تعطیلی داشته باشند. کتابی که در سال ۱۹۱۳ در بوستون منتشر شد در عنوانش اشاره به «راه حل نهائی» مسئله سیاهپوستها دارد.

یک محقق آمریکایی، اشلی مونتگ در مورد نژادپرستی و نازیسم می گوید: «هیولائی که توانست آزادانه بر جهان یورش برد، تا حد زیادی مخلوق خود ماست (...)، و ما مسئول شکل وحشتناکی که این هیولا به خود گرفت هستیم».

آیا نویسنده وقتی به عنوان نتیجه گیری خواهان پایان دادن به این زندگی نامه تملق آمیز لیبرالیسم است، که در این سه دهه پس از فرمانروائی مادام تاچربه مقدار زیاد به ما تزریق شده، اشتباه میکند؟

# Le Monde diplomatique

---

\* دومینیکو لوسوردو. ضد-تاریخ لیبرالیسم ترجمه از ایتالیائی برنارد شامایو. لا دکوورت پاریس ۲۰۱۳  
۳۹۰ صفحه ۲۵ یورو

Dominico Losurdo. Contre)histoire du liberalisme traduit de l'italien par Bernard  
Chamayou, La découverte, Paris 2013, 390 pages, 25 €

\*\* از اواخر قرن نوزدهم تا سال ۱۹۱۴

مرحله «سوم زندگی» فعال

## «خوب پیر شدن» را از نو تعریف کنیم

نوشته لوسین سو

برگردان: مرمر کبیر

در فرانسه و آلمان همچون در چین و ژاپن، نگران پیر شدن جمعیت می باشیم. در چند سال آینده کسورات از درآمد تعداد شاغلین، کفاف تامین هزینه بازنشستگی ها را نخواهد داد. آیا قادر به تغییر چنین دورنمایی هستیم؟ آیا می توان دوران های اجتماعی از قبل تعیین گشته را در هم شکست، که به موجب آنها تا سی سالگی جوانان کار ثابت ندارند و بعد از پنجاه سالگی حقوق بگیران به حاشیه رانده شده و چه بسا اخراج می گردند و در فاصله بین این سالها پیکر و روحشان زیر فشار کار رنجور و فرسوده می گردد.

ادبیات رایج در مورد «سالندان» مطالب زیادی را ارائه می دهد، اما در واقع همه تقریباً یک چیز را تکرار می کنند. اگر بخواهیم دقیق تر بررسی کنیم، آنها مرتباً به دو نکته اشاره دارند. اولاً، با توجه به بالا رفتن سریع میانگین امید زندگی مثلاً در کشوری چون فرانسه (هر ساله، سه ماه بالا می رود)، بار تامین هزینه افراد غیر فعال بر دوش شاغلین به شکل غیر قابل تحملی سنگینی می کند. امری که گویا می بایست به فوریت منجر به کاهش دستاورد های نظام بازنشستگی متداول گردد. دوماً، آنچه اهمیت دارد تنها دراز شدن طول زندگی نیست بلکه می بایست کیفیت آن بهبود یابد، لذا معضل «خوب پیر شدن» که بیشتر جنبه خصوصی دارد تا اجتماعی از اهمیت به سزایی برخوردار می شود.

در مورد نکته نخست پیشنهادات بدیل وجود دارد<sup>(۱)</sup>، نکته دوم اما نتوانسته است بحث ریشه ای که در خور آن باشد را به راه اندازد: «خوب پیر شدن» امری شخصی با محتوای پزشکی - روانشناختی قلمداد می شود که در بطن آن پذیرش افول و اضمحلال نهفته است. یکی از شماره های نشریه های پسیکولوژی دارای تیتراژ بود: «باید خوب پیر شدن را آموخت»<sup>(۲)</sup>. در این چارچوب نشریه شش توصیه را ارائه کرد: ۱ - توجه به وضعیت جسمی (بهتر خوردن، قدری نرمش، پرهیز از دخانیات ...). ۲ - توجه به ظاهر (استفاده از شیوه های «ملایم» مبارزه با کهولت، ماساژ «طبی - زیبایی») ۳ - مطالعه آثار فیلسوفان (سنگ، مونتینی، برگسن، تفکر فلسفی به ما مرگ را می آموزد) ۴ - خوب گذار کردن از دوران یائسگی (پس از رهایی از دوران بارداری بالقوه هم می توان رفتار جنسی خود را غنا بخشید). ۵ - آغاز جلسات روان درمانی (هرگز برای مراجعه به یک روانکاو دیر نیست) ۶ - الهام گرفتن از بزرگتران

# Le Monde diplomatique

---

( همچون صد ساله های اوکی ناوا در ژاپن شبکه ارتباطی خود را حفظ کنید ؛ از خانم کلود ساروت (روزنامه نگار - م) که بیش از ۸۲ سال سن دارد تقلید کنید، او همچون جوانان از این گونه اصطلاحات در محاوره اش استفاده می کند : «بادمجون واکس کن، بادبزن جیگر».)

جنبه تنگ نظرانه فردگرایی چنین راه حل هایی فوراً به چشم می آید. این جنبه به گستردگی فعالیت های اجتماعی ایست که هرگز به آنها اشاره ای هم نمی شود : انتقال مهارت و تجربه شغلی، شرکت داوطلبانه در عرصه های گوناگون زندگی اجتماعی، ادامه فعالیت خلاق در همه زمینه ها ... مطابق با چنین «آموزشهایی» - و این در واقع نکته اصلی است - فرد سالمند بنا به تعریف اساساً «تنبلی اجتماعی» می باشد. برداشتی که برای این قشر که می باید مورد حمایت قرار گیرد، جنبه تهدید آمیز دارد : از لحاظ شخصی آنها به ادامه زندگی محدود محکوم و در عمل به «بد پیر شدن» کشانده می شوند، از نقطه نظر اجتماعی نیز این برخورد، اندیشه منفی ای را تقویت می کند که به موجب آن «سالمندان» بار سنگین بیهوده ای بر دوش جامعه اند و می بایست بتوانند هر چه بیشتر خودشان بازنشستگی خویش را تامین کنند...

## از تولستوی تا وردی، مثال هایی از عمر طولانی

چنین دیدگاهی هر اندازه هم قابل طرد به نظر آید، عملاً مورد انتقاد عمیق قرار نمی گیرد، چرا که ظاهراً بر امری بدیهی تکیه دارد : با بالا رفتن سن، ذهن نیز مانند جسم الزاماً فرتوت می شود. گویا به موازات منحنی بیولوژیک زندگی - رشد، ثبات و افول - منحنی روانی ای نیز وجود دارد که ما را به پیر شدن همراه با اضمحلال و کناره گیری از فعالیت اجتماعی سوق می دهد (۳). بررسی های سیمون دو بووار در این زمینه نیز تحت لوای دیدگاه به اصطلاح مادی گرا، در همین راستاست (۴). او شیفته کسانی است که علی رغم سن بالا دارای قوه ذهنی و خلاقیت فوق العاده بوده اند - از فونتئل تا تولستوی، از گوته تا وردی که در هشتاد سالگی به هنر خود با فالستاف Falstaff غنا بخشید... اما این افراد را «استثناهایی» می شمارد که با توجه به قوانین طبیعت به سختی می توان توضیح داد.

اما اگر بخواهیم درک درستی از موضوع داشته باشیم، می بایست به اندیشه روانشناس ارزشمند، الکسی لئونتیف توجه کنیم (۵) : شخصیت اجتماعی - زیستنامه ای socio-biographique، چیزی جز همزاد ساده فردیت زیستی - روانی است، قسمت اعظم این فردیت از داده های ذاتی و یا کسب شده در کودکی نشأت می گیرد، اما شخصیت دیرتر ساخته می شود، منطق های اجتماعی و زیستنامه منحصر به فرد هر انسان نقش تعیین کننده ای در شکل گیری آن دارند و استقلالی کم و بیش عمیق نسبت به داده های اولیه، در او ایجاد می کنند.

# Le Monde diplomatique

---

فردیت را می توان به یک چرخش سریع قلم بر مبنای خطوط ثابت شخصی تعریف کرد و شخصیت را در خلاصه شرح حال یک صفحه ای جمع بندی نمود. به قسمی که فرسوده شدن عملکرد های روانی اولیه (ناتوانی، وابستگی، فراموشی...) چنانچه تاثیرات آن، فرد را کاملا علیل نکند، تنها به صورتی بسیار غیر مستقیم بویایی وی را تحت تاثیر قرار دهد : پیر شدن تعاریف گوناگونی دارد، که با هم تفاوت دارند. می توان در شرایط مطلوب روانی و جسمی بسر برد اما اوقات خویش را همچون پیران زمینگیر گذرانند و بر عکس، می توان علی رغم علیل بودن به زندگی غنی انسانی خود ادامه داد. بتهون هنگامی که چهاردهمین کوارتر خود را خلق کرد کاملا ناشنوا بود این قطعه به نظر خود وی بهترین اثرش می باشد. باید چیز اندکی از شخصیت اجتماعی - زیستنامه ای socio-biographique درک کرد تا بر این باور بود که چند دستور العمل سطحی در مقابله با کهولت می تواند موجب «خوب پیر شدن» گردد.

این مسئله ما را به قلب آنچه زندگی نام دارد رهنمون می سازد. مثالی در میان دیگر نمونه ها، لوسین لوی بروهل است (۱۸۵۷ - ۱۹۳۹) او که جامعه شناس می باشد با ارائه نظریه «ذهنیت ماقبل منطوق» در سال های بین دو جنگ شهرت یافت. مطابق این نظریه «انسان های اولیه» با تفکر منطقی بیگانه بوده اند، این تئوری ، علی رغم انتقادات بیشمار وسیعا رایج گردید. اما وی در روزهای واپسین زندگی اش، در دست نوشته هایی که در سال های ۱۹۳۸ - ۱۹۳۹ نگاشت - در آن زمان بیش از ۸۰ سال سن داشت - با انتقاد از خودی پر توان به نقد از نظرات خویش نشست و با صراحت چنین نوشت : « من اشتباه کرده ام (۶)...» امری که وی را وا داشت تا برنامه پژوهشی نوینی را ارائه دهد.

مطالعه این دست نوشته ها، گواه بر باطل بودن ادعای محتوم جلوه دادن افول توان ذهنی و اجتناب نا پذیری خرف شدن همراه با کهولت است، هر چند مثال هایی نیز در رابطه با این ادعا وجود داشته باشد اما به هیچ وجه قانونی را تعریف نمی کند. چگونه می توان دیرپایی توان فکری لوی بروهل را توضیح داد ؟ در چند کلمه چنین خلاصه می شود : تحصیل مدارج بالای علمی (مدرسه عالی Ecole Normale Superieure و احراز مدرک استادی در زمینه فلسفه از آن Aggregation) سپس، امر تعیین کننده اینکه در تمام طول عمر به صورت جدی در عرصه های نوین فعالیت کرده ، آگاهی و علاقه خود را در آن زمینه ها گسترش داده است - از فلسفه آلمانی تا جامعه شناسی اخلاقی، سپس مردم شناسی «انسانهای اولیه» - و بر این ها باید توجه همراه با گشایش نسبت به انتقاد از کارهایش را افزود. او زمانی جان سپرد که در اوج حیات و زنده دلی فکری بود.

# Le Monde diplomatique

---

از مطالعه بیشتر شرح حال افرادی که خلاقیتی دیرپا دارند، چه دستگیرمان می شود؟ آموزش اولیه سطح بالا، تجدید و نو شدن پیوسته انگیزه ها، ظرفیت و فعالیت ها با وقفه هایی که هرگز طولانی نمی شود و نکته اساسی؛ دست یازی تدریجی به استقلال نسبت به جهان ونسبت به خویشان. به این ترتیب چنانچه بالا رفتن سن بتواند بر ناملايمات جدی که جسم را فرتوت می کند فائق آید، به پویایی ذهنی دست می یابیم. خوب پیر شدن یک فرد تنها با تکیه بر منطق حکمفرما بر مجموعه زندگی وی میسر است.

در فرانسه و یا در هر کجای دیگر که باشیم، می توانیم مضرات درک صرفا بیولوژیکی از انسان را که با ایدئولوژی لیبرالی عجین می باشد مشاهده کنیم - تعریفی مبتنی بر انسان اقتصادی Homo oeconomicus، حیوانی که از لحاظ ژنتیکی برنامه ریزی شده است تا فردگرایی حسابگر باشد - در حالیکه هر آنچه یک شخصیت را تشکیل می دهد (از زبان تا تفکر انتقادی، از مهارت ها تا وجدان اخلاقی) ریشه در روابط اجتماعی ای دارد که فرد در طول زندگی خود با دیگران بر قرار کرده است و نه در ژنوم های وی.

لذا طرح مسئله توسط ادبیات رایج از پایبست خراب است. مسئله را با سخن از «پیری»، «سالخوردهگان» و «بزرگان» مطرح می کنند و بیش از پیش از پیش از «سالمدان» Seniors نام می برند که به همان مفهوم ساده «پیرها» در زبان لاتین است. به این ترتیب ۱۳ میلیون نفر را در فرانسه، به سادگی به مثابه یکی از گروه های «جمعیت شناسی»، آنهم صرفا از روی سال تولد شناسنامه شان تعریف کرده و با جنبه پر اهمیت اجتماعی - زیستنامه ای در چارچوب ایدئولوژیک «سن گرایی» برخورد می شود، در حالیکه معضل اصلی سازماندهی اجتماعی آینده «بازنشستگان» است تا به آنها در جایگاه واقعی شان در راس اجتماع منزلت بخشیم.

گذار از پیشداوری های «سن گرایانه» به برخورد انتقادی وابسته به جامعه، به معنای توجه - از ورای بر خورد بیولوژیکی - پزشکی، که البته توجه اساسی به آن به هیچ وجه زیر سوال نمی رود - به نهاد های اجتماعی است که منطق ساماندهنده شرح حال ها را تعریف می کنند و در وهله نخست، گسترده ترین آنها یعنی: سیاست شرکت های سرمایه داری در رابطه با مدیریت کارگزینی. در این زمینه تناقض شگرفی به چشم می خورد: مطابق تحقیقات سرژ گرن، در حالیکه از سال های ۱۹۷۰، امید زندگی به طور متوسط ۱۰ سال بالا رفته، از عمرمتوسط دوران کار ۱۲ سال کاسته شده است (۷) ! در اکثر شرکت های فرانسوی بعد از چهل سالگی پیر محسوب می شویم، و اضافه می کند که: «در دنیای کار، حقوق بگیران بالای ۴۵ سال به طور زود رس جزء «پیران» محسوب می شوندو حتی از حق باز آموزی نیز محروم می گردند». با استفاده از مستمسک های گوناگون سعی در کنار گذاشتن آنها می شود، از بازخرید گرفته تا اخراج: «در فرانسه نرخ فعالیت شغلی ۵۵ - ۶۴ ساله ها (۳۸.۳٪) از همه جای اروپا کمتر است».

---

برای صد ها هزار نفر که در دهه پنجم زندگی شان به سر می برند پایان زندگی شغلی مترادف با کابوس است و به این ترتیب بازنشستگی در شرایط ناگواری آغاز می شود.

## بیش از بیست میلیون بازنشسته

آیا وخامت این فاجعه اجتماعی را ارزیابی کرده ایم؟ در حالیکه امید زندگی در شرایط مطلوب از مرز هشتاد سالگی می گذرد، دهه پنجم عمر بیش از هر زمان دیگر، به سن کلیدی برای آماده سازی گذار به «مرحله سوم زندگی» فعال یعنی آنچه «دوران بازنشستگی» می باید باشد، تبدیل می شود. البته تنها به شرطی که همراه با فعالیت های دیگر حاوی مهارت های غنی انسانی باشد. اما متأسفانه شاهد این امر می باشیم که مدیریت های کارگزینی، بر اساس منافع شرکت های خصوصی، به طرز غیر قابل قبولی با افراد این گروه سنی رفتار می کنند. این روزها، همراه با خودکشی های زنجیره ای در شرکت مخابرات فرانسه، بسیاری به پدیده «کشتن در حین کار» توسط «مدیریت مبتنی بر ترس» واقف گشتند. اما در بررسی آثار منفی دیکتاتوری سود رسانی دو رقمی ( الزام افزایش بالای ۱۰ درصدی سود برای سهام داران شرکت ها - م)، می بایست عرصه های بیشتری مورد توجه قرار گیرد : مجموعه منطق های حاکم بر زندگی از پیدا کردن نخستین شغل تا بازنشستگی به شکل نادرستی سامان یافته اند.

بحران کنونی تنها مالی، اقتصادی، اجتماعی، زیست محیطی نیست، بلکه - به اندازه کافی این جنبه گفته نمی شود - عرصه مردم شناسی را هم شامل می شود. نوع بشر، در ارزش ها و موجودیت متمدن خویش توسط منطق خدشه ناپذیری که از هر نوع فعالیت ذهنی و بدنی، کالائی سود آور و یکبار مصرف می سازد، مورد تهدید قرار گرفته است.

در فرانسه فردا، بیش از بیست میلیون بازنشسته زندگی خواهند کرد : آنها در چه وضعیتی به سر خواهند برد، اگر چنانچه توده های بیشماری از آنان ابتدا سالها منتظر نخستین شغل قابل قبول بوده، سپس دوران کار کم و بیش همراه با از خود بیگانگی را گذرانده و نهایتاً در سنین دهه پنجم به بازنشستگی بی آب و رنگی قدم گذاشته باشند، در حالیکه در عین حال تحت فشار بازار استثمار «سالمدان» قرار می گیرند ؟ آیا اضمحلال پر شتاب زندگی کم تر از آب شدن یخ های قطب اهمیت دارد و ما را تهدید به فاجعه ای ویران ساز نمی کند ؟ و این در حالیکه دیرپایی خلاق برخی از مشاهیر تنها منوط به استثنا های بیولوژیکی نبوده ، بلکه نشانگر این امر است که این پدیده می تواند به قانون تبدیل شود به شرطی که چنانچه کارل مارکس و فردریش انگلس می گفتند «شرایط انسانی را بوجود آوریم».

(۸).



این امر مستلزم رها سازی دوران های متوالی سنین اجتماعی است : برای همه آموزش اولیه سطح بالایی را تامین کنیم؛ به بیکاری جوانان پایان بخشیم؛ کار را به طرز عمیقی از چنگال از خودبیگانگی برهانیم ؛ امنیت پیوسته شغلی و یا باز آموزی را تامین کنیم؛ به همین ترتیب از اوقات کوتاه فراغت به زندگی خارج از کاری حاوی تجارب غنی گذار کنیم؛ افراد پنجاه سال به بالا را در حد توان برای دوران پس از اشتغال آماده سازیم - به این ترتیب دورنمای دهها سال فعالیت به شکلی دیگر که فارغ از منطق استثمار باشد را در نظامی مبنی بر تامین بازنشستگی تقسیم شده بین نسلها، بگشائیم و حق بازنشستگی را مجددا بر پایه عادلانه ترین نوع تقسیم ثروت و بر اساس دستمزد ها ارزش گذاری کنیم. این است آنچه می تواند فرانسه سال ۲۰۴۰ را به چیزی جز کشوری فرسوده و فرتوت تبدیل سازد.

برای تغییر زندگی شمار زیاد افراد، آنهایی که ثروت هایی را می آفرینند که دیگران از آن بهره می برند، می بایست «خوب پیر شدن» واقعی را تعریف کرد که زاینده خوشبختی های نوین انسانی و در عین حال تاثیرات عالی اجتماعی باشد. پیشرفت های بیولوژیکی و پزشکی زمینه ساز انقلاب در جمعیت شناسی به همراه بالا رفتن طول عمر می باشد. این امر ایجاب می کند که به شکل صلح آمیز اما با عزمی راسخ انقلابی اجتماعی - زیستنامه ای را نیز براه اندازیم تا گرفتار معضل گسترده «بد پیر شدن» نشویم.

۱ - لوموند دیپلماتیک در این زمینه مقالات بسیار دارد از جمله

Antoine Rémond, « Ultime réforme des retraites... avant la prochaine », et Pierre Concialdi, « Changer le travail pour financer les retraites », décembre 2007 et septembre 2008. Et Jean-Christophe Le Duigou et Jean-Marie Toulisse, *L'Avenir des retraites*, L'Atelier, Ivry-sur-Seine, 1999 ; Paul Boccarda et Catherine Mills (coord.), *Les Retraites – Des luttes immédiates à une réforme alternative*, Le Temps des Cerises, Pantin, 20032.

- ۲

*Psychologies*, Paris, octobre 2009, p.68-89.

- ۳

Charlotte Bühler, « Le cours de la vie humaine », *Journal de Psychologie*, Paris, 1932, p. 818-829.

- ۴

Simone de Beauvoir, *La Vieillesse*, Gallimard, Paris, 1970 ; réimpression, 2007

۵ - به آخرین فصل کتاب زیر و فصل مربوط به لو سمنویچ و یگوستسکی و آکسیا لئونتیف مراجعه کنید  
de *L'homme ?*, tome 2 de *Penser avec Marx aujourd'hui*, La Dispute, Pantin, 2008.

- ۶

*Les Carnets de Lucien Lévy-Bruhl*, Presses universitaires de France, Paris, 1949

- ۷

# Le Monde diplomatique

---

Serge Guérin, *La Société des seniors*, Michalon, Paris, 2009,

۸ - کارل مارکس و فردریش انگلس، کتاب خانواده مقدس  
Karl Marx, *La Sainte Famille*, Editions sociales, Paris, 1972, p. 158